

خطی - فهرست شده
۲۳۴۴

۷۷۴۸



کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب ترجمه صرف عبد الله بن ابراهيم الزمخشري	
مؤلف ترجمه - محمد بن ماسم بن الميرزا الحسن	
موضوع	شماره ثبت کتاب
شماره قفسه ۲۳۴۳	۷۸۰۶۵
بازدید شد ۱۳۸۲	

۶۱

عبدالله بن ماسم بن الميرزا الحسن
ترجمه صرف عبد الله بن ابراهيم الزمخشري
موضوع

شماره ثبت کتاب	۲۲۴۲
----------------	------

بازرسی شد	۲۶ - ۲۷
-----------	---------

بازرسی شد	۲۷ - ۲۸
-----------	---------



شرح تفریبات

صادر از کتابخانه
این مؤسسه



مذاهب و فرق

بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

شرح تفریبات

شرح تفریبات
مذاهب و فرق
بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

شرح تفریبات
مذاهب و فرق
بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱

بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

۷۷۴۸

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب ترجمه صرف عبد الله بن ابراهيم الزمخشري

مؤلفه ترجمه - محمد بن محمد بن الميرزا الحسن

موضوع

شماره قفسه ۲۳۴۲

شماره ثبت کتاب

۷۸۰۶۵

۹۵۴۴

بازدید شد

۱۳۸۲

تلفظ فرست شد

۳۳۴۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب ترجمه صرف علیہ الہاب بن ابراہیم الزکریا
مؤلف ترجمہ محمد بن قاسم بن المیزان الحنفی

موضوع

شماره قفسہ ۳۳۴

بازدید شد

۱۳۸۲

۷۸۰۶۵

۸۵۴۴

بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

یازدید شد
۱۳۸۲

VA-78

2308

خطی، فهرست شده
۳۳۴۲

[illegible]

حداثت زیرا که باری تو منزله است از انسان چنانچه است که در او هیچ درستی تمام حد
 عبادت و شکرست که در حدیثی است بیان با الکتشافی خداوند بر ذات وی تقدیر
 و این سخن محلی نظرات زیرا که هر عبارت است از ستودن و ستودن هم است که بر زبان
 باشد یا بجز زبان بهر شیئی که در ذات وی حد باشد به الکتشافی حد و بر وجهی که مذکور
 می نظرات زیرا که شایسته و لازم اختیاری و غیر آن باشد چون قدرت و افعال لازم می آید
 گرفتن و نباشد میان حد و مع و حال که چنین است زیرا که هیچ است که گفته شود که در حد
 الله و در عبادت و شکر نیست گفته شود و حد و مع و افعال و اگر حدی را در اختیار است
 لازم می آید که وصف حدی را به صفات ذاتیه او حد نباشد بلکه گفته شود که شایسته که در حد
 از اختیار وی و غیر آن لیکن در حد نیست حد اختیار وی بهر است و در اوقات که حد شایسته
 بل باین برام اختیار بر حد تقطیع پس حدی که معنی فاعل مختار باشد در حدی سخن مناقشه
 کرده اند اعتبار حد اختیار بر وجهی که مذکور شد معنی است که شایسته حدی را بهر حدی است
 ذاتیه او حد نباشد بلکه صفات ذاتیه را بهر ذات حدی را در حدی که کفایت لازم
 افعال اختیار وی دارند پس حدی را بهر حدی که گفته شود که در حد شایسته بل باین برام
 مختار را بهر برام اختیار یا غیر آن بر حد تقطیع معنی می شود مناقشه مذکور در حدی را در حد
 که دانسته شود که این معنوی است از این لغت در معنی حدی در حدی و این معنی

اختیار

اعتبار قید اختیار در مفهوم حد نیست و تقدیر هم حد را بهر حدی است که حد
 شد است و در حدی و حق مبتدا نیست که مقدم باشد بر حدی یا بهر حدی است که
 ذکر حدی است زیرا که در مقام مقام حدی است بهر حدی که حدی است چنانچه در
 تقسیم و جزم مذکور است و می تواند بود که بهر حدی باشد معنی ترتیب یعنی سبب
 شی بر کمال بر سبب تدوین پس توصیف حدی را بهر حدی بر سبب می باشد چون در حدی
 یا بهر حدی باشد معنی اسم فاعل پس می تواند بود که اطلاق می کند که بهر حدی را بهر
 بی اضافه بر حدی حدی است اما وقتی که معنی باشد اطلاق می کند بر حدی حدی است
 چنانکه می گویند رب الدار العالمین جمع عالم است و عالم اسم اولی العلم از ملائکه و
 می و مانند آن و غیر آن از تعلیل اگر کوئی جمع می تواند بود که خصوص حدی است یا الکت
 در حدی است از اعلام حدی چون زید و عمرو و غیر آن و عالم نه صفت است و نه علم
 پس جمع کردن وی با و نون درست نباشد گویم اگر چه صفت نیست اما در حدی حدی است
 زیرا که شکرست بر معنی و صفت که از علم است بنا بر آنکه مخصوص اولی العلم است و
 یعنی گفته اند که اسم هر چیز است که علامت وجود واجب باشد از اجسام و افعال و غیر
 دانسته برین تدوین هم مخصوص اولی العلم نیست بلکه شایسته حدی است پس جمع کردن
 او را با و نون بر سبب تعلیل واجب را نموده شده جمع می تواند بود که از جمع از حدی است

چنانکه در کتب نحو مفصل شد تقدیر به الکتشافی بهر حدی است اما در حدی حدی است
 واجب الوجود اندکی می نماید که صلوته صلوته در حدی بهر حدی است از حدی حدی است
 رحمت است و از حدی است که در حدی است و از حدی است که در حدی است که در حدی است
 علی از برای حضرت می باشد پس استحال او در حدی تمام می شود چنانچه حدی است که در حدی است
 علی از برای حضرت می باشد که در حدی است و در حدی است که در حدی است که در حدی است
 رحمت باشد و بر تقدیری که گفته ده باشد می تواند بود که در حدی است که در حدی است
 بودن باشد که حدی مخصوص از حدی است و در حدی است که در حدی است که در حدی است
 که در حدی است که در حدی است که در حدی است که در حدی است که در حدی است که در حدی است
 معنی خیر خلقه حدی خلق معنوی است معنی اسم معنوی یعنی مخلوق بداند که در حدی است
 بر آنکه اینها افضل از حدی است و قول او حدی خیر خلقه معنی بر آنست اما معنی در حدی است
 اشعار بر آنکه که ملائکه افضل از حدی است و می باید دانست که در حدی است که در حدی است
 در حدی است که در حدی است که در حدی است که در حدی است که در حدی است که در حدی است
 می سببی بین معنی و مستقیم و معین و شکرست که در حدی است که در حدی است که در حدی است
 و مستقیمان بنا بر حدی است و شکرست که در حدی است که در حدی است که در حدی است
 باشد در حدی است که در حدی است که در حدی است که در حدی است که در حدی است که در حدی است

چون

منہ

مشتمل باشد از افراده که بند و جمعه بطریق مذکور مد مظاہرات کدور
تدوین این رساله مذکور است و بنا برین لازم می آید مثل لغرب فریدیه باشد
زیرا که اشتمال بر عرف زاید لیکن پوشیده نیست این مظاہر ظاهر است
وسید المحقق الذوق سید شرف در فارسی حرف بان گفته که لغرب فرید
فیر است پس ظاهر شد که در وجه حرارت گفته شود که یک از فعل مثالی در بابی مثل
صوفی صاف است و فعلی او بر حرف زاید باشد مثل نیست اگر اشتمال ندارد از فرید که گفته
اشتمال ندارد از فرید که بند و بنا برین لازم می آید مثل لغرب فریدیه باشد و کلاً حاصل
اشتمال از فعلی است که از این چهار قسم مذکور عبارت است از فعل مثالی و فعل
بجود و فعل ثانی فریدیه یا سلام یا غیر سلام زیرا که حرف اصولی این فعلی است از
حرف عد و نمر و تنصیف یا فعلی نیست اگر حاصل باشد از اسم که بند و اگر فعل باشد او را
غیر اسم که بند بر اسم حاصل است باشد فعل مثالی و بعد سلام حرف ضرب فعل مثالی و غیر
سلام مثل زلزله فعل مثالی فریدیه یا سلام اگر حرف فعل مثالی فریدیه غیر اسم چون تزلزل بر فعل
مثالی است یا رباعی و دیگر این مثالی در بابی است یا بعد از حرف و دیگر از اجزاء
قسم یا سلام یا غیر سلام و فعلی یا سلام یعنی بنویسم یا هر فعلی یا سلام چون در معنی سلام
اختلاف بود زیرا که بر این سخن بنویسم یا هر فعلی یا سلام در معنی سلام

و خواه بجای نهد او بجای عین او حرف علت باشد و خواه بلند و خواه در روی حرف
 باشد و خواه بلند و پیش مصنف این معنی از عبارت از آنچه بجای نهد او و عین اولاد
 حرف علت و غیره و تصحیف باشد بنا برین گفت و معنی بالسلام است و اگر کمال السلام
 بالسلامت و باید دانست که پیش ازین نیز در معنی بالسلام اختلاف است پیش از بعضی است
 که سلامت باشد و حرف اصولی از حرف علت و غیره و تصحیف و بنا برین معنی
 خارج از سالم باشد و بنا برین اختلاف نیز تواند بود که هر دو معنی بالسلام اگر یکی
 و قیاس میان صحیح و سالم کوم صحیح کما است که حالی باشد و حرف اصولی از حرف
 علت چنانچه از شایسته معلوم شود یا کما است که حالی باشد و حرف اصولی از حرف علت
 و تصحیف چنانچه از معنی معلوم می شود و معنی فاعله بنا برین معنی که از شایسته معلوم می شود
 مضاعف و معزز داخل صحیح باشد و بنا برین نیز که اگر معنی معلوم می شود معزز داخل صحیح باشد
 نه مضاعف و بهر یک از مضاعف و معزز داخل سالم نیست پس هر سالم صحیح باشد اما هر صحیح
 می تواند بود که سالم باشد و معنی هر معنی فرق کرده اند میان صحیح و سالم و ازین سبب است
 که سید الخفص در فارسی حرف چنانکه است که هر دو معنی که در حرف اصولی از حرف علت
 و غیره و تصحیف باشد از هر دو سالم گفته و معنی بالسلامت و معنی بالکمال و المعنی
 و اللام من حرف العلة و التصحیف معنی سالم آن کما است سلامت باشد و حرف اصول

و بی که عبارت از حرف که در مقابل فاعله و عین و لام باشد از حرف علت و غیره و
 تصحیف در بعضی کتب حرف مذکور است که بنا برین مخصوص شد فاعله عین
 و لام از برای میزان یا در میزان حرفی از حرف شد و وسط و حلق باشد و این سخن
 محلی نظرت زیرا که مشتق معنی می شود مثل عمل زیرا که در روی حرف شد و وسط
 و حلق جدا می شود و بعضی دیگر گفته اند که مخصوص شد فاعله عین از برای میزان بوده است
 از برای آنکه لفظ مرکب ازین حرف که فعل است دلالت میکند بر معنی که در جمیع افعال
 و این سخن نیز محلی نظر است زیرا که مشتق می شود مثل عمل زیرا که معنی وی نیز در جمیع
 افعال ناف می شود و در روی حرف فاعله حرفی از وسط و حرفی از حلق نیز است
 که هر یک که درین مقام تیر شکل می شود مثل عمل زیرا که دلالت میکند بر معنی که در جمیع افعال
 یافت می شود و مشتق حرف شد و وسط و حلق نیز است بدانکه قبول مصنف متقابل
 بالعائنت اشارت به تیر حرف اصلیه و حرفی اند که بجای فاعله عین و لام باشند
 و شک نیست که این تعریف صادق می آید بر حرف زاید که زاید باشند چون زاید
 که در کلمه فرج است بر وزن فعل است و مثل این صادق می آید بر حرف زاید که کجی
 باشد چون سبن زاید در افعلس که بر وزن افعلس است سر او است که دانسته
 شود که حرف را بعینه زاید نیست در میزان که در دو موضع اول آنکه بدل از زاید افعال

باشد دوم اگر حرف زاید که باشد خواه تکرار حرف بواسطه ایق ان باشد و خواه
 بواسطه ام و دیگر چون اگر که در اول بجای حرف تبدل در میزان مارا عینه زیاده میکنند
 چون اضرب بر وزن افتی است دوم بجای حرف که حرفی را در میزان زیاده میکند
 که از وزن حرف مقدم است و هم بجای حرف چون انفس که بر وزن افتل است
 نه بر وزن انفس و از اینجا معلوم می شود که این حضرت خانیق بنای مولانا را
 عبد الرحمن جانی در حرف خود فرموده اند که اینجه باشد زیاده در موزون
 میکن اورا بعینه افزون بظاهر خود می نظر است بد آنکه درین مقام اشکال کرده اند
 که تعین فاعلین و لام از برای میزان بواسطه است که سبب او شده شود که کدام
 حرف در یک اصل است و کدام حرف زاید است باین طریق که هر حرف که در زبان یکی
 از این حرف واقع شود زیاده است و این مستند دو است زیرا که متقابل ساختن
 حرف اصول بنا و عین و لام موقوف است بر موقوفه حرف اصول پس اگر
 شناختن حرف و اصول موقوف باشد بر متقابل شناختن این حرف بنا و عین و لام
 در لازم می آید پوشیده ماند که ازین اشکال جواب میتوان گفت با کمال تعجب و ایم که
 تعین میزان بواسطه است که سبب او شده شود حرف اصلی را و حرف زاید را از
 برای آنکه می تواند بود که حرف اصلی را از اینجا شناسند که در سایر تعاریف کلیات

احکامات اولی در تعریف کلام و حرف و فعل آمده است

چون حرف که ثابت است در جمیع تصرفات او و حرف زاید از این
 شناسند که در سایر تعاریف کلیاتی نیست چون او خود شروع کرد زیرا که
 در عقد و شرح باقی نمی ماند بلکه تعین میزان از برای تعین متعلقات است تا ایشانرا
 در کتب لغت فایده دهد و بیاید است که حرف حرف در موزون بجای حرف
 دیگر واقع شود چنانکه حرفی که بجای فاعل است موقوف واقع شود و اهمیت که در
 میزان تیر بهمان طریق واقع شود آرد که در اصل او در بوده بر وزن افتل است
 و تیزی باید دانست که حرفی که از موزون حذف میگردد از میزان نیز حذف می باید
 کرد پس فاعلین بر وزن فاعل باشد چون ثانی بجز در اصل بود بنا بر تجربه او از زواید
 تقدیم که در بیان او را بر گرفت اما الله الخیر در بعضی نسخها واقع شده است
 اما الثانی السلام لکن علامت غشال سال سیال بد آنکه فاعل ثانی بجز در موزون
 آید اول فعل یفتح البین دوم فعل یکرع عن سبیم فعل یغم عین زیرا که فاعل مفتوح
 میباشد زیرا که فتح و کات و کات و ساکن نمیتواند بود از برای الکه ابتدا با ساکن
 محال و عین فعل یفتح کات حرکات الثالث و ساکن نمیتواند بود زیرا که ساکن لازم
 آید در مثل ضربت و ضربن اگر کسی شهدا داده است پس لازم نبوده که فاعل مفتوح
 بودن باشد جواب است که شهدا در اصل مفتوح و کمره بر روی حاضر شده است و فاعل

پنج از برین ترتیب است یعنی سالیان صد ساله سوال و مثل آید و منع فیج
 چون معنی سوال و منع متوجه و مستثنی است از زمان و ای یا بی شاخه مصدر
 ای یا بی آید است و این معنی سر برآوردن است شاخه اسم فاعل است متنی از
 شد و ز و شد و ز یعنی افراد معنی شدند و اندک فعلی او که ای یا بی شد است
 داشت که جواب سوال قدر نیز سوال است که ای یا بی سرور زن فعل آمده است
 و اندک معنی فعل و عاقل و حرف حق باشد جواب است که ای یا بی مت ذات یعنی
 که ای یا بی قیاس است پس اهدا را از ایشان باشد که و ملاحظه ان داشته باشد
 که او را در معنی سازند زیرا او است که دانسته شود که در هر قسم است اول
 اندک نیست قیاس باشد و هم اندک نیست استعمالی است و این هر دو قسم متبوی است
 سیوم اندک نیست قیاس و استعمالی باشد و این قسم هر دو است و ای یا بی از قبیل قسم
 است زیرا که در کتب بعد آورده است تالله تعالی و یا قی الله و یا قی الله
 اگر کسی که قی تعالی و قی تعالی و رکن رکن بر وزن فعلی آمده است و آنکه نه بین
 ضمای و وزن نام فعلی و از حرف حق است جواب کرم که فعلی و سی است که در کتب
 و معنی و در کتب معنی و قی تعالی کرم است و اما رکن رکن از قبیل فعلی است معنی
 معنی او از نام و معنی او از نام دیگر زیرا که معنی او از رکن رکن است که مثل نصر

نقص است

بنصر است یعنی در معنی و بنصر عین در مستقبل و معنی او از رکن رکن است
 مثل هر دو کرم عین در معنی و بنصر عین در مستقبل و آن کان فعلی و کرم عین فعلی
 فعلی معنی المعین لغت هم معنی میگرداند و معنی فعلی معنی او در کرم و المعین پس معنی او
 می آید یعنی چون هم معنی اما باشد معنی حسب عیب و لغت فعلی معنی معنی
 فعلی کرم و المعین فعلی می آید معنی کرم اندکی که معنی او بر وزن فعلی کرمی آید چون
 حسب و امثال او اگر کسی که معنی فعلی بر وزن فعلی بسیار آید چون و در
 برت و درج بیع و پس حسن و امثال ان جواب است که مقصود است که معنی او
 فعلی کرم عین اندکی بر وزن فعلی کرم عین می آید و قی که صحیح باشد و شکل نیست که
 این معنی ان نیست که در معنی معنی معنی او بر وزن فعلی کرم عین بسیارند
 و حسن و درشت برت و دانسته ان از ان قبیل است و معنی است از جهت
 خارج باشد و اگر معنی معنی کرم عین فعلی معنی معنی می آید بر وزن فعلی فعلی و معنی
 بنیم جواب است که این مثال از قبیل داخل است معنی معنی ان از نام معنی معنی
 است ان از نام دیگر زیرا که فعلی فعلی از نام معنی معنی معنی معنی معنی معنی
 آمده است و مثل این معنی معنی از نام معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی
 از نام او از معنی او از نام معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی

[illegible][illegible]

مگوشت کوچ شد و در باس در آنکسهای ادافع می شود و جن با سیکویند و صواب
 زید و یزید صاریب و اصل در اسم و کت اگر کسی که اینی صفت ساخته کوم بنابر آنکه
 نسبت دارد بلیکن از آن حیثیت که گفته ج و الف است و الف لازم بلیکن است و
 چون بینی بلیکن نشد اختیار و کتی که در کت و بلیکن که آن گفته است یا بنا بر آنکه
 اجتناب کانت و بیاید داشت که ضلایضی بینی بر صفت است که اگر متصل شود بوی و او
 غیر چون مزبور یا اگر متصل شود بوی غیره صفت کت کت که در آن بینی بر صفت است
 و در غایب بینی بلیکن و ج اگر بینی بر صفت است که در آنکس بینی بلیکن ساز لازم می آید
 که توانی چهار کت را بر بینی که گفته است زیرا که اصل و نه اصل با برشته و ارتباط غیره
 یک کت است و چون ندانی چهار کت در یک کت جایز بود و شد و شاد معنی صفت بینی
 لعل علی نفس نفس و الف که گفته اند در شینه و او زیاده کرده اند و جمع
 ذکر زیر که او مناسب دارد بر نام که صفت کت است اگر کسی که در آن و او که کت نیست
 پس چگونه و او مناسب داشت باشد بوی جراب است که در اصل خواهد بود است
 چنانچه در بعضی شش شده است پس و او به مناسبت داشته باشد با چهار اصل و اگر کسی
 ج و الف می نمایند از او جمع کوم از برای آنکه صفت کت شود و او جمع بود و الف در
 مشر و کوم و در بعضی کتب حرف ذکر است که نا را اختیار کرده اند از برای مگوشت

بر کت

به سبب آنکه خارج تا از وسط قامت و مگوشت نیز در میان دم واقع شده است و کت
 زیر کت که اولی دم را صفت کرد و بعد از آن حوا را به سبب بود و در از برای
 مگوشت اگر کسی که به انقباض کرده اند زیاده ای علامت را از برای مگوشت کوم زیاده
 کرده و صفت است و مگوشت نیز صفت است پس مناسب دارد که انقباض کرده شود و صفت را
 بهیچ اگر کسی که نا مناسب را چنانکه ساخته کوم تا در وقت شود و زمانه که در بعضی است
 و نا مناسب است که در سم است زیرا که نا مناسب در سم مگوشت که نا مناسب است
 و او در سم ساکن ساخته و در بعضی مگوشت کوم ارسب تعداد زیرا که اصل نفس است از سم
 پس مناسب است این مگوشت که نا مناسب را که اخذ است از نا مگوشت که مخصوص مگوشت گردانند و نا
 مگوشت را مخصوص اسم مگوشت را اخذ کرده اند از برای جمع مگوشت ها بهر بنا به سبب
 که واقع است میان و بین که غیر جمع مگوشت است از ادوات که در آنست مگوشت که نا را اختیار
 کرده اند از برای صفت و فایده و شکل مگوشت ساخته در آن تا به سبب نا مناسب
 و معنی ساخته در سبب نا بهر آنکه گفته آویست از الفاظ و عایب و صفت ساخته
 در صفت مگوشت از برای آنکه صفت را در مگوشت که نا را از نا مگوشت است از کت و مگوشت
 بر مگوشت پس مناسب بود اخذ از نا مگوشت که در آن باقی نماند و مگوشت و مگوشت
 مگوشت مگوشت ساخته تا در مگوشت مگوشت و مگوشت کت که در آن مگوشت می شود

[illegible]

2

[illegible]

اختیار کرده اند از برای شکم هر چه بر سر است اول و موافق وقت اول
 برکت شود و غیر شکم حضرت و نارا اختیار کرده اند از برای مخاطب ناموافق
 شود وقت اول و ناموافق از وقت که غیر طبیعت و شکست که غیر و نورا
 اختیار میدان کرد زیرا که شکم شکم شود و یا را اختیار کرده اند از برای غایب
 زیرا که از وسط است و غایب نیز میانه شکم و مخاطب است پس با را غایب
 غایب باشد لیکن با را اختیار کرده اند از برای غایب و عاقبت تا عاقبت شود و غایب
 و غایب و در بعضی حال و استقبال است غایب مخاطب و عاقبت دارد زمان حال با و
 در زمان استقبال را و در زمان حال زمان است که مخالف باشد از غایب نامی
 و در است مستقبل و در آن زمان استقبال زمان است که پیوسته باشد با مستقبل
 یعنی الان یعنی میگوئی یعنی آن در وقت که فعلی زمان حال او می باشد حالا و حاضر
 یعنی نامیده می شود فعل مضارع را که مقصود از وی زمان حال باشد حال و حاضر و
 فعل خدا یعنی میگوئی یعنی خدا در وقت که فعلی استقبال را و می مستقبل نامیده
 میشود مضارع که هم از وی زمان استقبال باشد مستقبل باید داشت که مستقبل
 هیچ تا بکلی مستقبل است بکلی باید که بعضی حال باشد که فعل مضارع موضوع از برای
 حالات و استقبال او در استقبال بطریق بی زاست و بعضی بر آن رفته اند که در وقت

از برای استقبال است و استقبال او در حال بطریق بی زاست و بعضی بر آن رفته اند
 که مضارع از برای هر دو موضوع است و از آن وقت علی السبیل و سوف فعلت
 مستقبل و سوف فعل مضارع زمان استقبال یعنی وقتی که از آن وقت بر فعل مضارع
 میفرا ریا سوف را پس بگوئی مستقبل و سوف فعل مضارع یعنی میگوئی زمان استقبال
 و فرق میان همین و سوف است که همین از برای استقبال است و سوف
 و سوف از برای استقبال بعد است و از آن وقت علی السبیل و سوف فعل مضارع
 احوال یعنی وقتی که در آن وقت دلام باشد بر فعل مضارع مخصوص می شود زمان حال می باشد
 که مقصود است که وقتی که در آن وقت دلام باشد بر فعل مضارع مخصوص می شود زمان حال
 پس بگوئی بشود مستقبل و سوف فعل مضارع و بگوئی بر اگر سوف نامی است از آن وقت
 زمان حال بر نام در آن مقام از برای محض تأکید باشد و البتة الفاعل منه ماکان
 حرف المضارع من مستقبل حال الاطلاق ماضیه علی وجه الحرف یعنی مستقبل
 از مضارع فعل مضارع است که شد و سوف مضارع است از آن فعل مضارع که در وقت گذشته
 ماضی این فعل مضارع بر چهار درج مثل درجه اکرم و فاعل و فاعل فان حرف انشاء و فاعل
 منه بگوئی مضارع ماضی این درستی که وقت مضارع است از فعل مضارع که ماضی و در چهار
 باشد چشمت مضارع می باشد محذوف و بگوئی و فاعل و فاعل یعنی مضارع که ماضی و در چهار

وقت

[illegible]

لغات و چون در وجه و در قیاسی قیاس غنی لغات تحقق نیست
تیر در وی تحقیق باشد اگر کسی وقتی التفاسیر را در آن آید که چون باقی باشد
بر سکون و این لازم است جواب است که سکون لغت لازم است زیرا که وضع
لغوتی بر سکون است بدلیل آنکه حذف میکند در مثل الحاء ضرب القدم که در اصل اضف
کند و باقی التفاسیر را سکین حرکت میدهد و چون صفت لغوتی گفت که لازم است
التفاسیر را سکین علی غیر حدی که بگوید محض سوال میکند که التفاسیر را سکین علی غیر حدی که بگوید
و کی التفاسیر را سکین جایز است پس برین گفت و ان التفاسیر را سکین جایز است
الا اذا كان الاول حرف مد والآخر مد فخاصه یعنی بدستی که التفاسیر را سکین
جایز نیست که مدتی که باشد اول آن را سکین حرف مد و ثانی مد و در دیگر مد و دیگر مد
حذف اگر سکین باشد و حرکت تا قبل از آن از حسی این باشد پس اگر سکین را سکین
تا قبل از سکون و اگر سکین باشد قبل از سکون و اگر سکین باشد قبل از سکون و اگر سکین
مد سکون باشد پس توجه شود و تفاسیر را سکین در زیر سکون مذکور در تفاسیر
زیر که در التفاسیر را سکین علی حدی لازم است که حرف اول مد باشد زیرا که اعراف
علی باشد که سکون تا قبل از سکین و از حسی وی باشد جایز است پس این آن بود
که گفتی اذا كان الاول حرف لين زیر اعراف یعنی اعراف از حرف مد که سکین

گفته شود که مصنف رحمه الله فرق نموده است میان حرف مد و حرف تین
چنانچه میاید بحث فعلی است از ادعای وی حذف من الفعل منهما السوف
التي في الامثلة الخ یعنی حذف کردن می شود با تین حنیفه و ثقیله تین را
که مستحق در استوفیه و هی لعلان و لعلان و یفعلون و یفعلون و یفعلون
یعنی استوفیه چهارست از لعلان و یفعلان و یفعلون و یفعلون و یفعلون
و چه اگر تین را از من استوفیه بکنند آن فعل درونی که با تین ناکیده
میباشد صحیح است و چون علت اینست میباید که جمیع میان
این که اگر کسی چراغی از این اعراب شنید که از برای حذف جواب بگوید از برای
الکیده که حذف تین ناکیده زیاده کردن او را فایده نمی تواند درین مقام انداخته
گردد و اگر استوفیه است بکنند و دلالت بکنند و در این وقت که در استوفیه
حنیه و ثقیله در استوفیه و از جمله استوفیه فعلی میباشد پس باید که تین حنیفه
و افعلی فعلی بشمار شود و با الکه خون حنیفه و افعلی فعلی باشد یعنی در جواب است که اگر استوفیه
مصنف دلالت بر آن بکنند که تین در استوفیه محذوف می شود با تین حنیفه و ثقیله
و این نشانهای آن پیش بکنند که در جای که تین در استوفیه می باشد و ثقیله حنیفه و ثقیله
می شود و هر جای که می شود محذوف می شود و چون اجماع مکن نیست میان تین

نیز تا کید قبل از این و حال احسنه مانده مثل از بین و تفرقه منتوجه
 مثل از بین الا بیضا منتوجه یعنی نون تفرقه منتوجه می باشد در جمیع افعال
 که در این فعل محقق باشد نون تفرقه منتوجه بان فعل اگر کوبی که نون تفرقه منتوجه
 بان فعل نیست زیرا که در عین اویافت میشود جو است که کوبی که
 صیده احتشاص واقع می شود گاهی بر مقصود داخل می شود و گاهی بر مقصود
 علیه و اینجا بر مقصود داخل شده است پس معنی آنکه نون تفرقه منتوجه منتوجه
 است که آن فعل مقصود باشد در نون تفرقه منتوجه این فعل در غیر نون تفرقه
 یافت شود و این تمام می آن یکدیگر که نون تفرقه منتوجه در عین ان فعل یافت
 نشود پس اعتراض مندرج شود و می تواند بود که داخل بر مقصود علیه باشد
 و چیزی که محقق است تراجم باشد نون تا یکدیگر که عبارت است از فعل محقق
 بر دو در که را چنانکه معنی عبارت چنین شود که نون تفرقه منتوجه می باشد در
 جمیع افعال که در آن فعل محقق باشد از فعل نون تفرقه و هو العفل الا سبب
 و جاء هذا التاء یعنی آن فعل که محقق است نون تفرقه بان فعل تفرقه و جمع موزن است
 و می گویند که همانا نون تفرقه منتوجه در فعل محقق است و در فعل جمع موزن
 نون تفرقه را که در آن فعل محقق است بر مقصود بر مقصود نون تفرقه است

زیرا

زیرا که واقع است بعد از آنکه جمیع نون باشد یا بدو است که بر نون تفرقه
 که در است که نون تا کید منتوجه لاحق معنی تفرقه و جمع موزن می شود و در فعل
 التاء بعد از جمع المضافات لیس فی التاءات یعنی در می آید التاءات
 نون جمع موزن و پیش از نون تفرقه تا بعد از آنکه التاءات میان این دو نون
 یعنی نون جمع موزن و نون تا کید تفرقه واجب التاء بود اسطاعت است
 و لاقتطعا الطیفة یعنی در اعلی می شود معنی تفرقه را و معنی جمع موزن را چون
 لانه بلزم التاء التاءات علی غیر حده یعنی از حده التاء لازم می آید التاءات
 علی غیر حده و این موجب است که یکی را حذف کنند و حذف هیچ یک از کین
 جایز نیست زیرا که اگر التاء را حذف کنند در حده لازم می آید که مکتوب شود
 بر حده و اگر نون را حذف کنند لازم می آید که الحاق آوران بدو باشد
 و اگر التاء را حذف کنند از جمع موزن لازم می آید الحاق التاء را بقیه
 حذف التاء بر باب الحاق نون را بقیه موزن و نون تفرقه باید باشد و این
 در بعضی کتب حذف مذکور است و در نون تفرقه است زیرا که این نون تفرقه
 که در و نون تفرقه است و در حده موزن جمع موزن است و نون تفرقه
 لازم می آید و هیچ شک نیست که الحاق التاء در جمع بر اسطاعت است که جدا سازد میان

تفرقه و فعل اش به حذف اینجا مقصود باشد و حذف و او معلول و فعل
 و یا معلول یعنی حذف کرده می شود و او معلول که جمع مذکر غایب است و او معلول
 که جمع مذکر غایب است و یا معلول که فعل و او معلول است و او را
 حذف یکدیگر است که قبل از او است و او را و یکدیگر که قبل از او است
 بر یکدیگر و باید دانست که حذف مذکور اند التاء را از سلطان و معلولان تفرقه
 نشود و با حده اذا استغ با حده یعنی حذف کرده می شود و او معلول و معلولان
 و یا معلولان را که معلولان که جمع باشد فعل او را که در نون حکام حذف یکدیگر
 زیرا که تفرقه و موزن است و نون تفرقه منتوجه و او معلول و موزن و موزن
 که در نون تفرقه منتوجه و نون تفرقه منتوجه و نون تفرقه منتوجه
 در اصل مکتوب بود و جمع بر نون تفرقه و نون تفرقه منتوجه و نون تفرقه منتوجه
 یا را انداخته مکتوب شد و لای نون تفرقه و او معلول و نون تفرقه منتوجه
 معنی نون تفرقه که در نون تفرقه مکتوب و او معلول و نون تفرقه منتوجه
 بنا بر آنکه چیزی نبود که در نون تفرقه مکتوب و او معلول و نون تفرقه منتوجه
 یکدیگر که در نون تفرقه مکتوب و او معلول و نون تفرقه منتوجه
 لا تفرقه شد و لا تفرقه تفرقه در اصل تفرقه مکتوب که در نون تفرقه منتوجه

بر

بر یا قبل بود التاء ساکنین شد میان او و یکدیگر را انداخته تفرقه منتوجه
 نون تا کید که در نون تفرقه مکتوب و نون تفرقه منتوجه و نون تفرقه منتوجه
 نبود که در نون تفرقه مکتوب و نون تفرقه منتوجه و نون تفرقه منتوجه
 در آورده نون تفرقه و لا تفرقه منتوجه و نون تفرقه منتوجه و نون تفرقه منتوجه
 میان او و نون تا کید را حذف کردند زیرا که چیزی نبود که در نون تفرقه منتوجه
 مکتوب که در نون تفرقه مکتوب و نون تفرقه منتوجه و نون تفرقه منتوجه
 و التاءات است و التاءات بود و نون تفرقه منتوجه و نون تفرقه منتوجه
 و نون تفرقه منتوجه و نون تفرقه منتوجه و نون تفرقه منتوجه و نون تفرقه منتوجه
 معنی نون تفرقه منتوجه و نون تفرقه منتوجه و نون تفرقه منتوجه و نون تفرقه منتوجه
 بود و نون تفرقه منتوجه و نون تفرقه منتوجه و نون تفرقه منتوجه و نون تفرقه منتوجه
 بود و نون تفرقه منتوجه و نون تفرقه منتوجه و نون تفرقه منتوجه و نون تفرقه منتوجه
 است که در نون تفرقه منتوجه و نون تفرقه منتوجه و نون تفرقه منتوجه و نون تفرقه منتوجه
 و نون تفرقه منتوجه و نون تفرقه منتوجه و نون تفرقه منتوجه و نون تفرقه منتوجه
 آورده نون تفرقه منتوجه و نون تفرقه منتوجه و نون تفرقه منتوجه و نون تفرقه منتوجه

تفرقه منتوجه
 و نون تفرقه منتوجه
 و نون تفرقه منتوجه
 و نون تفرقه منتوجه

زیر کف ساروی بود زیرا که بنده است بر حق و رحمت مونس است
 بدو که خدای تعالی فرموده است و چون بجا بر و منقلب گریسم و سکون فادخ عین
 چون مردم جوت خدای تعالی فرموده است و چون سار و علامه و فاعل و حواله
 فاعل و کرمین جوت ز او بود و فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل
 چون یا سکون عین جوت و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل
 کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل
 و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل
 از برای ساروی آید و اما از این جهت که این آیه را که زیاده باشد بر سه
 حرفت خوانده شد زیرا که در این آیه و خواه را بقی جود باشد چون درج فاعل
 قیدین فاعل و در این اسم فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل
 باشد بر احوال و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل
 فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل
 ابعول فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل
 حرفت معنی و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل
 و فاعل فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل

چرا معنوم ساخته گویم از برای آنکه اگر معنوم سازند و کرمین فاعل و کرمین فاعل
 و اگر کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل
 و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل
 کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل
 اسم فاعل و اسم معنوم در این آیه که زیاده باشد بر سه حرفت و کرمین فاعل و کرمین فاعل
 بر او عام در کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل
 و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل
 قبل اسم معنوم در این آیه که زیاده باشد بر سه حرفت و کرمین فاعل و کرمین فاعل
 معنوم فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل
 زیرا که از این آیه که زیاده باشد بر سه حرفت و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل
 اسم فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل
 ابتدا که در این آیه که زیاده باشد بر سه حرفت و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل
 فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل
 دو چند است یا بیشتر و یا کمتر و یا کمتر و یا کمتر و یا کمتر و یا کمتر و یا کمتر و یا کمتر
 اسم از برای آن میگوید که اسم معنی فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل

فصل
 در

حسب و در معنی بود که اسم فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل
 شود و می تواند بود که اسم فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل
 تحقیق می شود که کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل
 سازند و همین است که از این آیه که زیاده باشد بر سه حرفت و کرمین فاعل و کرمین فاعل
 معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی
 اگر عین و الا فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل
 و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل
 و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل
 من الزامی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی
 فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل
 راجع است که فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل
 از کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل
 بیخ اسم معنوم است مشتق از مطابقت معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی
 موافق بود در روی فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل
 و زانرا که از کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل

چون

بیخ فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل
 الا بدیهه کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل
 نه فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل
 سالم است بواسطه و اید الا فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل
 می شود چون اعلی که در اصل اعلی بود است چون روی و حرف از یک
 جنس جمع شده بود و فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل
 و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل
 دیگر پوشیده ماند که کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل
 به مثل است زیرا که روی فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل
 از کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل
 وی محمول بر حرف اضافی است معنی فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل
 و لا بد است که کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل
 و ظلت و احسن معنی فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل
 است و ظلت و احسن معنی فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل
 بوده پوشیده ماند که کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل و کرمین فاعل

۱۲۸۸

[illegible]

مجلس نظام

• ۱۰۰

[illegible][illegible][illegible]

۱۰۰

انکه حرکت و ادباً اصلاً باشد و ازین جهت است که او را در مثل و در انوار
 مالت بدل نمیکند زیرا که او احوال رضایت و از جهد دفع التماس را کین
 سخن میباید شرط دوم انکه حرکت مائیل و اوایی باید که در حکم باشد و از
 جهت است که مائیل است در حکم سکون است زیرا که عین عود در حکم عین
 احوال است و عین در اعراب ساکن است شروع انکه رسمی عین مستحق را با احوال
 نباشد و ازین جهت که او را در حضانة مالت قبل نمیکند زیرا که عین او
 مستحق بر مضارب و حرکت است شروع چهارم انکه در حکم دو اعلان صح شود
 و بر عقد پیر انکه او را در احوال مالت بدل نکند و ازین جهت است که او را
 در طور مالت بدل نمیکند زیرا که او را در مالت بدل نکند او را
 نیز در مالت بدل نمیکند و در مالت بدل نمیکند و ازین جهت است که او را
 صحت علت در فعل مضارع انکه و ازین جهت است که در جهای شود
 و مضارع او می شود و بیستم یا در مالت بدل نمیکند و اگر چه را
 حرکت کند التماس را کین لازم می آید شرط ششم انکه اعلان کرد یا پیشند
 بواسطه انکه دلالت کند بر اصل که و ازین جهت است که در دو و او را
 مالت بدل نمیکند اگر کسی که در موانع او او را مالت بدل کرده اند انکه
 شرایط در موانع مالت است و ازین جهت که در موانع او او را مالت بدل کرده اند انکه

اگر بعضی او که حیوان است منتفی نیست پس او را حمل بر نفس کرده اند و او را
برالف برالف بدل کرده اند تا آن اقل به فعلی الحاصل او را محاط به او هیچ
الوانث الغایب نقل فعل منتفی من العادی الی فعل مضموم العین و
الثانی الی فعل دلالة علیها یعنی پس اگر فعل شود غیر منتفی بضمیر غایب نقل
کرد میشود فعل منتفی العین را چون او ای باشد نقل مضموم العین را چون باشد
نقل کرده میشود بفعل کسر العین از جهت کلمات که گفته بود او و او را
چون او ای محذوف شوند در وی دم تغییر فعل و فعل اذ الحاکما اصلین
یعنی تغییر داده نمی شود فعل مکرر من را و فعل یضم عین را و نمی که اصل باشند
عدم تغییر واسطه است که فعل مضموم العین اجز و او ای است مد است و
نیامده است و چون او ای باشد چون طال احتیاج منتفی ندارد زیرا که
که گفته در وی موجود است و فعل کسر العین را و او ای باشد نقل نکند
حاجب فعل یضم العین چون خاف بلکه کمره عین را با قبل او نقل نیست تا دلالت
کند که کسر العین است و چون مای باشد احتیاج منتفی ندارد زیرا که کمره
در وی موجود است بدلیل کسر العین ظاهر است و علت القیة
والکسرة الی الماء و حذف الذیوع لا المقارن الی العین یعنی بدل کرده بود

ضمه ناقصه و او را و کسر بار با فعل و حذف کرده میشود و عین را از جمله انشراح
ساکنین بقدر همان عا ما حانو صا صا من صفت صتا صتا صفت صتا صتا
صفت صتا صتا در اصل صون بوده و او را معوض ساختند از جهت اتصال ضمیر
جمع مؤنث صتا بر او و نقل بود با قیل ی در اندک بعد از سلب حرکت و قبل
انشراح ساکنین شد میان و او و نون و او را حذف کردند و من شد و برین
قیاس است تا آ و در و ریت که گفته شود قن اعلش قول بود و او الف
شد بواسطه الکسوخ که بود و ما قبل و مفتوح انشراح ساکنین شد میان الف و الهم
الف پیش و قن شد فتح خا را بعین بدل کردند تا لات که بد را یکمین فعل
که افتاد است و او بوده است زیرا و تکبیر آ ف و نقل باح با عا با عوا
باعث با عا با عین لبث لثما بعث لبث بعثا بعث لبث بعثا
بعث در اصل سخن بود و با را که ساختند از جهت اتصال ضمیر جمع مؤنث
کسر بر با قیل بود با قیل و ی قبل کردند بعد از سلب حرکت و قبل انشراح ساکنین
شد میان یاء عین یا بعثا و بعث شد و برین قیاس است تا آ ف و در و ریت
گفته شد و بعث در اصل سخن بود و چون یاء شد بواسطه الکسوخ که بد را یکمین فعل
و مفتوح انشراح ساکنین شد میان الف و عین الف پیش و بعث شد خا را

میکند بدل کرد و فلان دولت کند زیرا که عین نقل کراف ده است یا بوده است عین
تأخران منت الحفظ است اگر بنا کرد شود معنی بحر در از برای منقول الکفا
و الجميع یعنی کمبودی سازی و او را در جمیع خواص مستحق العین باشد و خواهد
مستحق العین باشد خواه و ادوی و خواه و یا می شکست عین اعلا یا الفضل
و انصب یعنی پس میگوید در اجوف و ادوی عین و اعلا را عقل و هیات است
تفصل درین مقام است که صفت احسن صون بوده نقل کرد و حرکت در او را
ما قبل بعد از سبب حرکت ما قبل و او را می نامند کمبود را یا بدل کرد در عین شد
و تقع اعلا یا الفضل یعنی میگوید در اجوف و یا مع و اعلا را با نقل زیرا که هیچ
اجتناب هیچ بود نقل کرد که زیرا یا ما قبل او بعد از سبب و که ما قبل مع شد
و بقوله المصارع یصون و یسمع و اعلا لها بالفضل یعنی میگوید در صانع و هیات
و یسمع و اعلا را بان عقل است زیرا که یصون در اصل یصون صفت هر او
تشکیل بود یا تیش و ادنی یصون شد و یسمع اصل یسمع بود که بر یا تشل بود
یا تیش و ادنی مع شد و یا تیش و اعلا لها بالفضل و العین و یحاف
مستحق العین و ادوی است و یا تیش مستحق العین می است و اعلا را بان
قبل و عقب است یا تیش در اصل یحوف بوده نقل کرد و حرکت و او را



جمع ابواب می آید که از باب قبل یعنی بکر عین در ماضی و مضارع و فعلی الحوائج
 والیا العا اذ اهلکما و الفتح ما قبلها یعنی قلب کرده می شود بالف و او را
 که لام فعلی است وقتی که متحرک باشد و مفتوح باشد یا قبل و او را که فاعلی و
 وعصا و ریح غزا در اصل غز و بود و ر می در اصل می بوده و او را که متحرک
 قبل مفتوح را بالف قلب کرده غزا و ر می شد عخی و ر می در اصل عس و ر می
 بود و او را که متحرک قبل مفتوح را بالف بدل کرده عخی و ر می شد القاب بکین
 شد منان الف و غرض الف پیش و عخی و ر می شد نیز او را است که دانسته شود
 مقصود است که قلب کرده می شود و او را بالف در وقتی که متحرک باشد و قبل
 این ن مفتوح اگر مانع نباشد پس شکل شود مثل دعوا و ر می که در مثال اول او را
 متحرک و قبل مفتوح و در ثانی یا نیست متحرک و قبل مفتوح یا که او را بالف
 شده است زیرا که الف یکی را حذف کنند الباس لازم می آید میان گفته و
 واحد و کذا که المفعول الیاید علی التلاسه کا عطفی و استغنی یعنی و غیره
 فعل که زاید باشد بر سه حرف خواه ثلاثی زید باشد و خواه رباعی مجرد خواه
 رباعی مرکب یعنی چهار حرف و او را در ج و بالف قلب کرده می شود وقتی متحرک و قبل
 او مفتوح باشد در فعل که حرف او زاید بر سه حرف باشد نیز او را بالف

تجری
 ۷۰

بدل کرده می شود وقتی که متحرک و قبل مفتوح باشد اعلی در اصل اعلی بوده و او
 در چهارم که واقع شده بود و قبل و مفتوح بنزد بادل کرده یا متحرک قبل
 مفتوح را بالف بدل کرده اعلی شد استری در اصل استری بوده یا متحرک قبل
 مفتوح را بالف بدل کرده استری شد استعی در اصل استعی بوده و او را
 در ششم واقع شده بود و قبل و متحرک بدل کرده یا متحرک قبل مفتوح را بالف بدل کرده
 استعی شد اگر کسی که از یکی معلوم شد که او را در اصل و استعصوا اولی یا کرده
 و بعد از آن یا را بالف جراثیم کرده و او را می واسطه بالف بدل کرده باشد
 جواب است که او را اگر بالف بدل کرده می واسطه الف بصورت یا مکتوب
 نمی شد و سزاوار است که دانسته شود که چون فرق بود میان ثلاثی مجرد و غیر
 ثلاثی مجرد در اعلان زید که او در ثلاثی مجرد در اعلان زید که در ثلاثی مجرد می
 بالف بدل می شود و در غیر ثلاثی مجرد اولی یا بدل می شود و بعد از یا بالف حکم غیر
 ثلاثی مجرد را از ثلاثی مجرد جدا ساخت و گفت و کذا که المفعول الذی را
 علی التلاسه و اسم المفعول کا عطفی و المستغنی عنی همین است
 اسم مفعول معطوف در اصل معطوف بوده است و شری بوده و مستغنی در اصل مستغنی
 بوده اعلان در این ن بر تناس اعلی و استغنی است و اذ المفعول

و قبل این ن مفتوح پس الف را کین می شود میان الف و تار نایت الف
 می اندازند اگر کسی در مثل فعل الف را کین می شود و زید را که نایت متحرک است
 که هم حرکت تار نایت عارضی است و اعتباری ندارد و لام فعلی است
 در غیر آنچه مذکور شد غزا در اصل غز و بود و او متحرک قبل مفتوح را بالف بدل
 کرده غزا شد غز و در اصل غز و بود و او متحرک قبل مفتوح را بالف بدل کرده
 انصار را کین شد منان الف و او الف افت و غز و شد ر می در اصل ر می و کین
 ری بوده یا متحرک قبل مفتوح را بالف قلب کرده ر می شد رموا در اصل رموا
 یا متحرک قبل مفتوح را بالف بدل کرده انصار را کین شد میان و و الف
 انت بقتاد رموا شد ر می در اصل رموا بود و او در طرف بود و متصل او
 کور ما بدل کردند ر می شد و اعلان رموا درش مذکور خواهد بود و کذا که
 سوسه و سوسه الی هر چه سه تا یا هفت یا قبلها و العبره و غیره
 و رسول و صحت ما قبلها فی رضوا و سه الاف الفضا اذا انصلت بالمثل
 انما قصید حذف اللام فان کان ما قبلها مفتوح جانی علی الف و
 کان معطوفا و کس لا اقم یعنی نیست مگر است که مفتوح می سازی یا قبل او
 ضمیر را در غز و او رموا و معطوف می سازی یا قبل او ضمیر را در رموا و او

او او

من المضارع کذا که عطف و بصری و بی معنی و همین است وقتی که قبل از این
 شود مضارع مثل فعلی و بصری و اعلان در وی بر تناس ماضی و ام معطوف
 و اما الف حذف اللام سه فی مثال صغر مطلقا و فی جعلت و فعلت
 اذ انفتح ما قبلها و نسبت فی غیرها متعلقه عزی غزا الی غز غزما
 و ر می و دیا و ر می الی دیا و ر می و ضیا و ضیا الی ضیا یعنی حذف کرده
 می شود لام فعلی از صبر جمع مذکر غایب مطلقا یعنی غز و قبل لام مفتوح باشد
 و خواه معطوف باشد و خواه مکتوب باشد و لام فعلی غز و او باشد و خواه یا باشد
 و فعل غز و مجز و باشد و خواه زید باشد و او را بواسطه آن حذف میکند که لام
 و قبل او متحرک است و در صیغه جمع مذکر غایب و حرکت لام فعلی است یکسره
 اگر و او غیر تفاضی ضم ما قبل میکند در بن تمام اگر و حرکت قبل لام فعلی باشد
 لام فعلی را بالف بدل میکند و بعد از آن الف را حذف میکند از جمله انصار
 را کین و اگر و حرکت قبل لام فعلی باشد و کسر باشد فعل مکتوب یا را خوف
 میکند از جمله فتنه و کسر بر لام فعلی و لام می افتد از جمله انصار را کین و
 همین حذف میکند لام فعلی را وقتی که متصل شود و یعنی نایت و وقتی که متحرک
 باشد یا قبل وی زیرا که در بن حکام او را بالف بدل می کنند از جمله انصار که

طالک

از جهت آنکه در طرف واقع شده بود و باقی او کمبود و ضم بر یا نقل بود انداخته
 التماس کننده میماند و شون یا را حذف کردند و شون را زیر کاف
 غلبت است و شون حرف صحیح و حذف حرف عله او لیست پس غایت
 و برین قیاس است راضی در اصل رضو بود و رام در اصل راجی بود چون
 شون حرف دلام احادی می کند چون العاری والراضی والراح کالت الوادی
 به مخفی یعنی قلب کردن و او را با همجا که قلب کردند و او را با در مثل
 عری مجهول فعلی و حیات اصل او غر و بود و او در طرف واقع شده است
 و باقی آن کمبود باید که در عری شدیم قالوا غایبه لان الحیت خرج الکلی
 و التا طاریه این جواب است از سوالی که در تدریس است که غایبه در اصل غایبه
 بوده است و در وی و او در طرف واقع شده است و باید که در اند
 جواب است که موش فیه الحک است و چون در اصل باید که در اند
 بود در فیه نیز بدل که در تدریس بر ویرا اصل شود و بر تدریس غایبه
 شده است بر اصل که در حقیقت از اصل کلمه است پس او در طرف واقع
 شده باشد از روی حقیقت و در بعضی کتب حرف مذکور است که قلب کردند
 و او را با در مثل غایبه آخر از جهت آنکه در چهارم کلمه واقع شده بود و باقی میسر

افق

مضموم نبود و بنا برین در مثل غایبه اصلا سوال صورت غیبه و نقل است
 من الادی میسر و من الیای میسر در اصل میسر و نقل الادی و باقی
 بکسر یا نقل جملات الادی و الیای اذ اضمحلت فی الکلمه الحاده و کما
 بها سکنه فقلت الادی و اذ عت فی الیای و سکنی در مثل
 از ناقص وادی میسر و در اصل معز و بود و دو حرف از کتب صحیح شده بود
 سکنی در دوم ادغام کردند معز و شد و سکنی در معز و ناقص الادی میسر در اصل
 و میسر بود پس قلب کردند و او را با و کمبود شد یا نقل یا بواسطه آنکه چون و او
 با جمع شود در یک کلمه اول از ایشان ساکن شد متقلب می شود و او را با و ادغام
 کرده می شود یا دریا در شرح علامه نقل از آن مذکور است که در کلام هم نظر است
 زیرا که ترک بعضی شرایط کرده که جاریست از ذکر آن و آن شرایط است که در ادبیات
 جمع شود در کلام یا در اینجا در حکم کلمه باشد چون مسلمی و درین سخن حکم است
 زیرا که کلام هم متقاضی آن نمیکند که جمع شوند در یک شرط باشد زیرا که از کلام
 غیر از این مشتق می شود بلکه در وقت که در یک کلمه جمع شود متقلب نمی شود و این
 نقلی است از آن نمیکند که در عین صورت مذکور متقلب می شود تا جمع شدن در یک شرط
 باشد لکن متوجه می شود که از عبارت مع مضموم می شود که در کلام که در یک کلمه و او را

بسم الله الرحمن الرحیم

و او باشد و بجای لام یا باشد چهارم آنکه بجای عین یا باشد و بجای لام و او باشد
 و دیگر عین او یا باشد و لام باشد یا نه است سه احتمال باقی ماند باید دانست
 که نسبت مترون می آید که از ادب او از غلبه یغریب دوم باب علم یلم
 بقول شوی یقوی شبیه شوی بر می رسد معده ریشا در اصل شویا بوده
 و او با جمع آمد سابق ساکن بود قلب کردند و او را با الگوی که شوی متحرک و با
 قبل او متوجه و با تلف بدل کردند و جواب است که اگر او را با تلف بدل کنند
 لازم می آید اصح اعلالین در کلام و احادیث جابر نیست خبایث که است اگر کسی
 چرا عین را اعلال کرده اند و لام را اعلال کرده اند جواب است که لام آخر
 که است و آن کمبودی و تعریف و قوی یعنی قوه قوی در اصل قود بود
 و او واقع شد در طرف و قبل او کمبود باید که در قوی می شد و قوی در اصل قود بود
 بوده و او را با بدل کردند تا بر غلبت مذکور و با سحر که قبل از متوجه و با تلف
 بدل کردند یعنی شد اگر کسی که در قود و وضع شده بود و ادغام کردند و او را
 با بدل کردند جواب است که قوی غلب و او را با اخذ است از قود و ادغام ممکن
 در قود اختیار کرده اند ادغام را زیرا که در معز و موجب غلبت است و در ادغام
 بوده است در قوی عین را اعلال کرده اند بواسطه آنکه لازم می آید در اصح او

که یا مضموم کند از نو و شکل نیست که یا ضمه بر یا نقل است و در وی بر وی رجا
 رضی رضی رجا در اصل رویا بوده و او با جمع شد سابق ساکن بود و او را
 با سخته و یا در ادغام کردند و یا شد معصم است که قوی یعنی و روی بر
 شوی رضی بر رضی است و در جمع الحکام که تفاوت قود و یا و ام و دی شوی
 عطف و عطف رجا در اصل رویان بوده و او با جمع شد سابق ساکن و او را
 باید که در اند و یا در ادغام کردند و باقی شد و حرف اسم فاعل از وی
 نمی آید شکی اسم فاعل که از جزای می آید زیرا که در ادغام میسر است و اشاره
 بان که در مثل خود و موربان آتی آفر و در وی که عطف یعنی بر و در از لغت مترون
 مثل باقی است بی تفاوت حسی که می در حسی عین قبل را اعلال کرده اند
 بنا بر آنکه مذکور شد در قوی و در حسی حسی در حسی و او را با ادغام کردند و او را
 که اگر ادغام کنند ضمه بر یا نقل واقعی می شود بلکه با تلف قلب کرده اند بواسطه
 سحر که بود و باقیش مستحق و حیو یعنی در معز و میسر و سحر که باقی
 قوی می صفت شده است و یا باقی نقل شده است از حسی و ادغام و حسی
 شده است از حسی و ادغام آنها جان شده صیغه مشدده و کمزور و انحصار
 که معنی آنست جاز حیدر الحق چون رضوا حیو در اصل حیو بوده چون رضوا

نقل کردن صفیایا را با بقلش و حذف کردن از جهت برکت کین و الامراضی که
بعضی از احمی می آید چون ارضی و احمی که می مثل اعطی اعلی است بدو که می
برادر اعم نیست در حال غضب نیز با بر احوال ممکنه بنا بر احوال است در
وی که حالت ریخت و حالی گاهی می و اسخی بسیجی و اصولی است
احمی و کذا که گفته است استعمال بدو که با نیت است اهل حج را اصل و شایع است
در قرآن واقع شده است ان الله لا یسخری و شر او ارات که داشته شود که یا
مخدوم در اسخی بسیجی با نیت که عین فعل است برای که فعل لام فعل است زیرا که
مخدوم یا بودی که لام فعل است با نیت که در احوال حاضر و پیشا دی و عین در مضارع
مخدوم زیرا که حذف لام فعل بواسطه است که تمام مضارع حرکت است و عین فعل تمام
تمام حرکت نیست لیکن در احوال حاضر مضارع مخدوم می آید الحاصل المفعول انما
والام و یقال له اللغیف المخدوم یعنی مخدوم از جهت نزع فعل الفاء واللام
گفته می شود و در او را اللغیف مخدوم از جهت که در وصف غل در می می شود و اند
که فارقی می آید این است که ان عین است بدو که در وصف غل در می می شود
لغیف مخدوم نمی آید که از باب ضرب بقرین باب علم تعلیم را به حسب
فعل و می بسیجی یعنی اعلال درونی مثل اعلال درونی است و این وقت می

لعل من بعد اكم اعلان می باشد که در اصل حق اعلان فی فضل در پی حضرت
بواسطه الحاصل اولی آنست که خلاف بر می خیزد برین فی و شاست که مصداق
کشف می گوی و الا نه مصداق می گوی و اولی می ام حاضر در وقت می گوی
حرف زیر اگر فارغ و شاست معارض و لازم فی نظر حذف می شود بر می گوی
بند مرکب حرف که از عن است و لازم فی الوقت یعنی لازم است او را
الحاق ث در حال وقت زیرا که ابتدا این سخن معذور لازم می آید اگر شاست
یک حرف را از هر وقت بر می گوی لازم می آید اگر شاست از هر دو باقی
و قیاسه التالیف قیاس فی قیاس قیاس معنی می گویند که در حق
نوع تاکید با عاده لازم ضابطه در اخذ کنده و در حق مرکب مرکب حذف
لام از جمله التماس کن است و اعتماد کردن بر ضمیر زیرا که ضمیر دلالت میکند
بر او محذوفه و قیاس در واحد فی طبع حذف کردن از جمله التماس کن است
و اعتماد بر کسر زیرا که دلالت میکند بر یاد محذوف و لعل و جی بر می گوی
بر می گوی و بقا است الحاکم جی ایچ در اصل و جی بوده است و او را کن قبل
مکسور را جای بدل کردند ایچ شد الساده العمل التماس و المعین یعنی شتم
از این عمل معنی التماس و عینا است بدو الحاصل است علیه و حسن التماس المعین

چهار رشت یکی که فاعلین نامند دوم که فاعل و عین و ادب باشد که قسم سینه
از سینه که مصراع است که عین فی الایام الحکما ویدم وویل وادب است در
جهنم وویل که عذاب تری آید و لایستی منه العین یعنی بنا کرده می شود و اصل
الغافر العین ووجه آن در کتب مربوط مذکور است السایع العین الفاعل و العین
و اللام یعنی هضم معقل الفاعل و العین و اللام است بد آنکه احتمالات عین در سیم
نماست لیکن بنامه است در کلام عرب از این نوع که در مان که اشارت کرده شد است
مصور که معانی عقلی خود و ادب را لایستی الرحمن از لطف منقولات که الفاعل در
و ادب است نقیب است از او و بعضی گفته اند که مستفید از مانت لیکن اول اولیست زیرا
که نقیب و ادب است بیشتر است یا بانف وجه آنکه عین این را بانف معنی چنانچه
نظاره انجست که کرده شده اند اجتماع دو حرف علت می شود در است از کلام
فصل اول که الموهذ این در مان موهزات و موهز کار که گویند
که یکی از حرف اصول او متر باشد و موهز بر سه منبع است زیرا که متر در روی
بجای خود واقع شده است از آن موهز الفاعل گویند و اگر کما عین واقع شده است
از آن موهز العین گویند و اگر کما لای واقع شده است از آن موهز اللام گویند
مکمل موهز فی نقد رلف خود کالم الصبح لانه الموهز و فی محله یعنی که موهز را موهز

نقش حکم جمع است زیرا که حرف جمع است مفود است که حکم هنوز از برای آن
تقصیف و حرف علت باشد حکم جمع است نه الیای که هنوز مطلق حرکتی
بر تقصیف و حرف علت باشد و خواه باشد حکم جمع دارد و در مرتبه اعتبار از
مهورات که شش حرف علت و تقصیف باشد زیرا که در وقتی که شش باشد
بر تقصیف و مخاطف هنوز میگویند و در وقتی که شش حرف علت باشد مثال هنوز
یا اجف هنوز زانف هنوز میگویند هنوز مطلق گفته اند تخفیف اذا و هفت عشر
اول لا زانف حرف شدید من اقصى الخلق لیکن مخز را کمی تخفیف کرده میشود
دقی که واقع شود غیر اول از برای الی که حرف شد بر است و از انصافی هفتی است تعدیل
یعنی اول و واسطه است که اگر در اول واقع شود تخفیف کرده میشود زیرا که کمی میشود
مطرات بد الی که تخفیف مخز از برای رفع شده است و تخفیف از برای انزال
میباشد مقول انما علی کفر بنصر والاخر ابل غلبت الفقه و اولان العرب از
انصاف که و احد و ثانیها گفته وجب علیهما که کما علیما یعنی امر علی باید که در
اول بودن پس قبل کرده شده است مخز را با و زیرا که در مخز و وقتی که جمع شد
در حال که این دو مخز از برای کما باشد و مخز نه ساکن باشد واجب است که مخز
ساکن حرف که از جنس حرکت مقبول باشد اگر حرکت قبل از مخز باشد مخز مخز را

امریکی

بکر

و اعلا

و اعلان و اشل اعلان شو یا نه یا نه ای کس بر می و کله افسس رای بری کل الکویت
عطف حذف الف من مضارع یعنی برقیس می میاتی دار بری نکل عرب اجتماع
کرد اند بر حذف حمزه از مضارع بس گفته اند بر حذف حمزه مخصوص حصول
نبرد و مطلق صیغه مضارع جاری بود گفت من مضارع و گفت من بعد در اصل رای
بود یا محمول یا قبل منفع بابت بدل شد بس بری شود و کت حمزه یا با قبلش
نقل کرد البقاء یا کثیره یا ن حمزه و الف مشاء در اجتماع عرب بر حذف بس بر شد
فان لوی بی میانی بری و نری نریان بری نری نریان نریان اری نری
العتی فی الخطاب الثالث لفظ الواحد و الجمع کن و ذی الواحد الجمع بین معتدل
در خطاب موزن و واحد و نوزج یعنی وزن و واحد یعنی است حذف عین و لام
در اکر اصل تر من بود حمزه را حذف کردند و یا با الف قلب کردند الف را کین شد
یا بعد از تر من شد بر وزن فعیل و وزن جمع یعنی زیر که اصل او تر من بود حذف
حمزه حذف کردند تر من بای نام دیگر وزن نقلین یا حصه نوشت لا نقل و در
واحد و مخاطبه است صیغه فاعلت و اذا امرت منه قلت علی الامح ارکامی
و علی حذف یعنی و فنی که او ساکنی از مضارع را ای ملکی و فنی که از اصل می
ساکنی را و زیر که نری در اصل برای بود و ف مضارع را حذف کردند

